

خوداندیشی یا خود ستایی روشنفکران

در جامعه‌ی دموکراسی، کشورآرایی با خواست مردم سامان می‌گیرد، مردم در سخن گفتن و اندیشیدن آزاد هستند. از این رو در این کشورها حزب حاکم زمینه‌ای را فراهم می‌کند که مردم آنگونه بگویند و بیندیشند که آن حزب می‌پسندد، دکانداران سیاسی کالای خود را به نام و به رنگ نیازهای همگانی می‌فروشند.

در حالیکه بیشتر روشنفکران ایرانی، به عتیقه‌فروشان می‌مانند، که بیشتر کالای آنها یادآور شهر مردگان است تا زندگانی مردمان. آنها از خود کالایی ندارند که به نمایش بگذارند و مردم هم احساس نیازی به کالای آنها نمی‌کنند، این است که نه آنها با مردم و نه مردم با آنها همگام می‌شوند.

درست است که انسان ساختار دانش خود را از پدیده‌هایی سامان می‌دهد که او در زندگی با آنها برخورد کرده یا دیگری برای او بازگو کرده است. انسان بیشتر سود خود را در آن می‌بیند که بازدهی پژوهش و اندیشه‌ی دیگران را با اندک کوششی در آگاهی خود انبار کند. در این انبار اندیشه و آگاهی‌های گوناگونی انباشته می‌شوند که، شخص در درازای زندگی گردآوری کرده است، شناخت ژرفی در مورد آنها ندارد، او تنها سوداگر آن کالاها است. بیشتر این دانستنی‌ها که از اندیشه‌های دیگران فراهم آمده نه سامان و نه با یکدیگر هماهنگی دارند.

در نهاد اینگونه روشنفکران ناهنجاری بینشهای گوناگون، که در درونش بهم ریخته شده‌اند، آشوب و ناآرامی ایجاد می‌کنند. این ناآرامی که از دودلی روشنفکر تراوش کرده است او را به هنجار ساختن این ناهنجاری درگیر می‌سازد. در این جاست که این روشنفکر به دنبال میزانی می‌گردد تا بتواند با آن آگاهی‌های درونی خود را به آسانی سامان دهد.

از راه شتاب زدگی و خودپرستی به یک دین، یک ایده نولوژی، یا به یک رهبر که در فلسفه‌ای ماهر شناخته شده است، پناه می‌برد. او همه‌ی آگاهی‌های خود را، با معیارهای آن دین، آن ایده نولوژی، یا براساس فکر آن رهبری که پسند کرده است، هماهنگ می‌سازد. از این راه بدون رنج اندیشیدن، به بینش و فلسفه‌ای ایمان می‌آورد و پیرو آن فکر یا مرید آن رهبر می‌شود. اندیشه‌ی خود این روشنفکر پیرو یا مرید نازا است، او تنها می‌تواند فکر بسته بندی شده‌ی دیگری را بازگو کند شاید هم باز گشاید. او همه‌ی پدیده‌ها را با معیارهای ایمانش، که در بینش او جا افتاده‌اند، می‌سنجد ولی هرگز ایمانش را نمی‌سنجد چون او معیاری برای سنجش آن معیار (ایمانش) ندارد. بیشتر روشنفکران ایرانی از همین بافت هستند و از همین روی از خوداندیشی هراس دارند.

آن گروه که تاریخ را برای فرمانروایی فکر خود پذیرفته است، تلاش خود را بیشتر برای یافتن حقیقتی از تاریخ به کار می‌برد که نگرش او را تأیید کند. آنها رفتار و کردار حکومت اسلامی را در پیش دیدگان خود نمی‌بینند ولی در جستجوی پاسخی می‌گردند که چگونه، ۱۴۰۰ سال پیش مجاهدین اسلام، ایرانیان را سرکوب و سرزمین ایران را ویران کردند. انگار می‌پندارند که، اگر کشتار ایرانیان با شیوه‌ی مرسوم و معمول بوده است، امروز هم کشتار مردم بدست حکومت اسلامی مشروعیت پیدا می‌کند. یا اگر کشف کنند که کوروش ۲۵۰۰ سال پیش، در جنگ با بیگانگان، دشمنانش را می‌کشته پس، در ۱۴۰۰ سال پیش هم، کشتار ایرانیان بدست مجاهدین اسلامی افتخارآمیز است.

گروه دیگری که به اسلام و سازندگان اسلامهای "راستین" سرسپرده‌اند، چشم به راه معجزه‌ای هستند تا بتوانند از محمد رسول الله یک مسلمان "راستین" بسازند. این کسان با همه‌ی نیروی خود می‌کوشند که روی منجلاط اسلامی را با دروغ و رنگهای مردم فریب ببوشانند تا شاید خود به نوایی برسند. روشنفکران شتابزده هم می‌پندارند که از این نماد کلاهی به آنها خواهد رسید و حتا فراموش می‌کنند که، با وجود پشتیبانی از روی کار آمدن حکومت اسلامی، سر آنها بی کلاه مانده است. از آنجاییکه در طول هزار و چهارصد ساله گذشته حتا نیک اندیشی و خوشبآوری کسانی بسان مولوی هم در این راه سود بخش نبوده است، اسلام سازی این کسان هم تنها به شوربختی ایرانیان می‌افزاید. البته کسانی چون بن لادن هاهم هستند، که با اجرای اوامر الله، ایمان خود را به اسلام نشان می‌دهند ولی با این وجود اسلام سازان ایران نمی‌خواهند که از دروغ پردازی و مردم فریبی دست بردارند.

(به راستی در دنیای دروغ‌ورزان باید، از ترس اسلام "راستین" سازان، به بن لادن ها نشان راستین داد)

دیگر گروه کسانی هستند که، چشم به کردار مردم کشورهای دیگر دوخته‌اند، می‌خواهند تا شیوه‌ی آنها را در راه رسیدن به دموکراسی کپی و یکراست به مردم ایران پیشکش کنند. البته این کسان نه آگاهی درستی از روند و ساختار جامعه‌ی این کشورها در راه رسیدن به آزادی دارند نه سامان فرهنگی و پدیده‌های جامعه ایران را می‌شناسند یا بررسی می‌کنند. گاهی می‌توان از گفتار و نوشتار برخی از این روشنفکران پی برد که اینها به درستی ساختار

دمکراسی اروپا را هم نمی‌شناسند. چنان حکومت اسلامی را با کارکرد کلیسا در اروپا هم سنگ می‌پندارند که گویی کلیسا در کشورهای اروپایی حکومت می‌کند. آنها مرتب از فیلسوفهایی سخن می‌گویند که احکام کلیسا را دگرگون و با زمان هماهنگ ساختند. برخی از این روشنفکران آنگونه در خودبینی گم شدند که به جز پندارهای خام خود چیزی را نمی‌پذیرند و گمان می‌برند که اگر آخوندها به جای عمامه، کراوات بزنند و خانمها بسان انسان آزاد لباس بپوشند در ایران هم دمکراسی جا خواهد افتاد. آنها تفاوت میان، دین اسلام و مسیحیت، جامعه‌ی ایران و مردمان اروپا، جهان امروز و جهان ۵۰۰ سال پیش را نمی‌بینند.

درست است که ایرانیان برای رسیدن به آزادی باید به درستی، تاریخ، فرهنگ و هویت خود را بشناسند، اندیشه‌های روشنفکران گذشته را بررسی کنند تا بتوانند از آنها سود ببرند و با اندیشه‌ی خود، سامان و ساختار جامعه‌ی امروز ایران و نوسازی آنرا بر اساس راستی و درستی بنیان کنند، ولی نباید فراموش کرد که جهان، با همه‌ی پیوندها و بریدگیهای گذشته و موجود، در همین گاهی است که ما در آن زیست داریم. همانکون مردم ایران، به حکومتی بر پایه‌ی ولایت فقیه، که از پست ترین شیوه‌های مردم ستیزی است، تن در داده‌اند یا جان می‌بازند. آیا این ننگ نیست که همه‌ی ایرانیان باید اوامر پست و پوسیده‌ی عربهای بیابان گرد را، که هزار و چهار صد سال پیش بهم بافته‌اند، بدون چون و چرا اطاعت کنند. آیا سختی و فشار این ننگ تنها، به شیوه‌ی کشتار ایرانیان بدست مجاهدین اسلامی بستگی دارد؟، یا به روش پادشاهی دوران پیشین ایران؟، یا به این بستگی دارد که فلان تاریخ نگار، دانشمند، نویسنده، شاعر و فیلسوف چگونه دیدگاهش را بیان کرده است.

آیا اگر حافظ یا فردوسی به اسلام ایمان می‌داشتند، از زشتی و پستی ولایت فقیه کاسته می‌شد. آیا تنها هنگامی می‌توان از گفتار پیشینیان سود برد که پیشکسوتی آنرا تأیید کند، یا گفتار پیشینیان باید در بست از زر سرخ باشد؟ برخی از روشنفکران امروز ایران، بسیار از خرد کاربند مردم سخن می‌گویند، ولی بیشتر این کسان حتا آگاهی به خرد خود هم ندارند چون، نمی‌توانند بدون پیشداوری و تأیید مرشد شان سخنی را رد کنند یا بپذیرند. درست در همین زهدان است که، مردم با نیروی خرد و اندیشه‌ی خود بیگانه می‌مانند، ولایت فقیه زاییده می‌شود. برای نمونه: در زیر شعری را از حافظ می‌آوریم که یک ایرانی می‌تواند، با آگاهی همگانی شاید هم بدون کمک واژه نامه، معنی آنرا درک کند.

چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم باده از خون رزانت نه از خون شماسنت

کمتر روشنفکر ایرانی را می‌توان یافت که بخواهد به کمک خرد خود، بدون تفسیر استادی که به او ایمان آورده، این شعر را بفهمد. البته تفسیر آن استاد هم بستگی به دانش یا واژه شناسی او ندارد بلکه به این بستگی دارد که آیا آن استاد دوستدار حافظ مسلمان است یا خواهان حافظ مرتد. اگر این کسان، استاد را که هیچ خود حافظ را هم کنار بگذارند، تنها به پرسشی که در این سخن نهاده شده است، اندیشه کنند به توانایی خرد و یا ناتوانی خود پی خواهند برد. چرا یک روشنفکر نباید بتواند با کاربرد خرد خود به این پرسش پاسخ دهد. آیا اگر گوینده‌ی این شعر یک انسان رند گمنام یا حتا یک جوان مسلمان زاده باشد، پرسش او، برای اسلام زدگان، در خوردنیشیدن نیست؟

درست است که بیشتر مردم کشورهای پیشرفته هم همگی خوداندیش نیستند از آگاهی یا نا آگاهی گفتار، پژوهش و اندیشه‌ی استادانی یا روشنفکرانی پیروی می‌کنند ولی بیشتر آن استادان یا روشنفکران آزاداندیشی و خوداندیشی را آموخته‌اند. برای نمونه: تاریخ طبری برای پژوهشگران اروپایی، ارزش ادبی، مردمشناسی، فرهنگی، سنتی و اسلامی دارد. هیچگاه به عنوان نوشتاری در روند تاریخ، حتا با کم و کاست هم، پذیرفته نمی‌شود.

اینکه روشنفکران ما به کسی اجازه نمی‌دهند، حتا در مورد برخی از نوشته‌های تاریخ طبری شک کند، از نادانی آنها نیست بلکه از ترس در هم شکستن دیدگاهی است که بر پایه‌ها سستی بنا کرده‌اند.

البته مردمی که هزار و چهار صد سال به زور از شریعتی، که انسان را گوسفند و انبیا را شبان می‌داند، پیروی کرده‌اند خود را ذلیل، نادان و پست می‌انگارند. مسلمان به گفتاری که نمی‌فهمد ایمان می‌آورد و خود را در اختیار شبانش می‌گذارد. گوسفندان هم نمی‌دانند که آنها را برای گوشت، پشم، پوست و شیرشان پرورش می‌دهند و از سرانجام زندگی خود در کشتارگاه بی‌خبرند. آنها هرگز نتوانستند از کشتارگاه پیامی برای چرندگان رام شده بفرستند، که شبان گرگی است باهوش نه انسانی است مهربان. به هر حال در اجتماع‌ی که در آن رابطه‌ی " فقیه و سفیه" برقرار است زمینه‌ی خرد انسان خشک می‌شود و اندیشه‌ی در آن نمی‌روید. در جامعه‌ی اسلامی تنها فقیه عالم است و انسانهای دیگر، که فقه نمی‌دانند جاهل هستند. علم یعنی شناختن احکام اسلام، که می‌توان آن آگاهی را بسادگی از قرآن یا در بخشی از گفتار جانشینان محمد فرا گرفت. به یک فقیه که آگاهی به چند کتاب دیگر هم، در همین راستا، پیدا کند علامه می‌گویند (مانند علامه مجلسی) علامه یعنی کسیکه همه‌ی علوم را می‌داند. اگر ما کتابهای یک چنین

علامه را بررسی کنیم می‌بینیم که اندیشه او از دایره‌ی تنگ خرافات پروری و طامات بافی تجاوز نکرده است. به درستی باید گفت کسانی که یک چنین ابله‌ی را علامه می‌دانند خود نیز سفیه هستند.

متولیان اسلام کوشیده‌اند و می‌کوشند تا اندک آگاهی خود را بسیار انبوه، مشکل و پر اهمیت جلوه دهند تا یکی این‌که بی‌دانشی آنها بر همه روشن نشود و دیگر این که مردم خود را نادان بپندارند. چون بیشتر روشنفکران ایران هم از خانواده‌های ملا یا ملامنش برخاسته‌اند، همان شیوه‌ی خودستایی و خام داشتن مردم را به کار برده‌اند. آنها هم برخی از آگاهی‌های اجتماعی را بسان وردهای جادوگری و کیمیاگری به دیگران می‌فروشدند. آنگونه وانمود می‌کنند که هر کسی هوش و شایستگی دست یافتن به آن اسرار ندارد.

نمونه: هر ایرانی که بتواند قرآن را به فارسی بخواند بایستی، از دورافتادگی و پسماندگی سوره‌های آن در شگفت بماند، از خود بپرسد که چگونه می‌تواند خردمندی چنین گفتارهای خلاف خرد را بپذیرد، ولی بیشتر به این نتیجه می‌رسند که آنها توانایی درک سخنان یک شتربان را ندارند، برای درک آن نوشته‌های بی‌سروته، باید از عمامه به سرها کمک بگیرند. این مردم، در زیر فشار تلقین فقیه‌ها، ناآگاهانه هستی مغز را در درون عمامه می‌انگارند و به آن نمی‌اندیشند که مغز در درون سر و نه بر روی آن قرار دارد.

بیشتر روشنفکران همین روش را در مورد کتابهای فرهنگی ایران به کار برده‌اند، آنها بر این باورند که اگر کسی بخواهد شاهنامه را بفهمد باید ده‌ها سال و شاید یک عمر پژوهش کند، ریاضت بکشد، تا بتواند به مفهوم آن سخنها پی ببرد. به ویژه باید بداند که کنج (kanj) در کجا باید کنج (konj) و سخت (sakht) در کجا باید سخت (sokht) گفته شود. شاید اگر کسی عمر زیادی دارد می‌تواند شماری از آنرا بدین گونه دور بریزد ولی اگر عمر پرارزشی دارد، برای فهم بن داده‌های (اسطوره‌های) شاهنامه به خرد بیشتر و وقت کمتری نیاز دارد. شاید زیاده روی، کسانی که از سخت فهمی انسان در مورد درک این نوشته‌ها، از آن باشد که خود آنها خیلی دیر فهم بوده‌اند، که برای گشودن این گنجینه‌ی هنری به اینقدر وقت نیاز داشته‌اند. اگر کندی آنها را هم ندیده بگیریم می‌بینیم که همه‌ی این پژوهشگران از ریاضتهای خود به یک نتیجه نرسیده‌اند بلکه هر کدام کوشیده‌اند تا فردوسی را آنطور بسازند که خود می‌پسندیده‌اند. دیگر اینکه اگر هرکس نتواند، با داشتن شناختی از اسطوره (بن داده) و کمی آگاهی به هنر زیباسرایی، به نسبت نیاز و آگاهی خود، بخشی، داستانی یا اندرزی را از شاهنامه بفهمد، پس این پدیده‌ی گران بهای فرهنگی با کتابهای جن‌گیری و وردهای احضار ارواح چه فرقی دارد؟

برخی روشنفکران خردگرا، پای را از این هم فراتر می‌نهند و می‌پندارند که درک نوشته‌های خردمندانی بسان مولوی برای هرکس ناممکن است مگر کسی که فلسفه‌ی اروپایی را (فلسفه‌ی کانت، هگل، نیچه) روان بداند و از آن گذشته اسطوره‌های یونان را بهتر از داستان رستم و سهراب بشناسد. خوب این یک دیدگاه است ولی یک بینش است "خرد" پرور نه "خرد" پرور. اگر کسی به درستی برخی از سروده‌های دیوان شمس بخواند بیشتر به یک فلسفه یا یک نگرش برخورد می‌کند و آن فلسفه‌ی عشق است که برای مولوی عشق و رای هر شکوه، شادی، دانش، بینش و بزرگی است. معشوق او بسان خدایی است که گاهی در درون و گاهی در برون اوست، در برابر معشوق گاهی از افتادگی به خاک فرو می‌رود و گاهی از سرافرازی خورشید را بر خاک می‌افکند، این معشوق گاهی جان بخش و گاهی جانستان اوست، همه‌ی کرامت و کشفیات او در این است که در نیستی، هستی خود را می‌بیند و از این نیستی به مستی عشق و کمال خدا بودن دست می‌یابد. به جز کشف این لذت و شکوه که در رسیدن به معشوق و با معشوق درآمیختن و با او همانی پیدا کردن است، کمتر کشف و کرامت دیگری را می‌توان در دیوان شمس یافت که با اسلام در تضاد باشد. مولوی برای بیان بزرگی و شکوه عشق و معشوقش، که گاهی با خود او همانی دارند، هم از اسطوره‌ها و معیارهای تورات و انجیل و قرآن، هم از نامهایی که در فرهنگ ایران ارزشهای ویژه‌ای دارند سود برده است. اینکه در کاربرد نمادهای عرفان ایرانی، بسان ماه، زهره، مشتری، اختران فلک، خورشید، رستم، سیاوش، جمشید و سیمرغ، با معیارها و اسطوره‌های اسلامی در تضاد هستند برای مولوی مشکلی ایجاد نکرده است. او با یک اشاره که عشق و رای کفر و ایمان است تضادهای گفتارش را توجیه می‌کند. همه‌ی نمادها و اسطوره‌هایی که مولوی بکار برده است بسان پیمانه‌ای هستند که، او بتواند در قالب آنها، سیمای معشوقش، سخنش، را برای خواننده آشکار سازد و گرنه او ذوالفقار علی را خیلی بیشتر از زور بازوی رستم و ابراهیم را بیشتر از سیاوش ستایش کرده است. البته مولوی هم یک انسان و پیش از عارف شدنش یک مسلمان بوده است. این است که گاهی محمد را همکیش و معشوق خود را الله می‌نمایند، گویی فراموش می‌کند که محمد الله دیگری را به مردم شناسانده که به درد عشقبازی نمی‌خورده است. او گاهی به کفر خود مباهات و از ایمان توبه می‌کند. گاهی کفر را دود و ایمان را نور می‌داند. گاهی آفرینش انسان را در آمیزش زمین با خورشید می‌داند. گاهی زمین زندانی برای پیکر انسان و پیکر انسان زندانی برای جان جاودان می‌نگارد.

اکنون اگر کسی بر این باور است که یک روشنفکر برای درک چکیده‌ی بالا، که در مورد دیوان شمس آمد، به دانش فیلسوفهای اروپایی نیاز دارد، از این روی ست که او نه تنها خردکاریند مردم را باور ندارد بلکه خود نیز از نیروی کار برد این واژه بی‌بهره مانده است. البته اگر کسی بخواهد سر نهاد عرفان را پیدا کند، که آیا سر چشمه‌ی این گونه بینش از مانویها، خرمدینها یا بوداییها آغاز می‌شود، باید به پژوهشهایی بپردازد که نیاز به نیروی جویندگی زیادی دارند. هنگامی این پژوهش یک جویندگی است که پژوهنده نتیجه‌ی پایانی را در آغاز آماده نکرده باشد.

پایه‌ی سستی و کژروی بیشتر روشنفکران در راه پیکار با اسلام در شیوه‌ی سنتی مبارزه‌ی آنهاست که از مسلمانان آموخته‌اند. در اسلام میزان سنجش مقام یک انسان ایمان او به اسلام است، کسی که به اسلام تکیه کند پسندیده، کسی که به خرد خود مباحثات کند مرتد است. این است که بیشتر اندیشمندان، نخست جان خود را در پناه ایمان به اسلام ایمن می‌ساختند و سپس سخن می‌راندند. از این راه می‌توانستند سخنان پر ارزشی را، که از اندیشه‌ی خود آنها و خلاف شریعت اسلام بودند، بیان کنند و تا زمانی که آن سخنان به کردار آشکار نمی‌شدند، کمتر کسی به تضاد آنها با اسلام اعتراض می‌کرد. روزنه‌ی دیدگاه متولیان اسلامی هم در زندان ایمان بسیار تنگ است، به همین سبب هم آنها می‌توانند تنها ایمان کسی را ارزشیابی کنند نه سخنانش را. همین معیار را هم روشنفکران ایرانی بکار می‌برند. برای نمونه: سخنان حافظ برای برخی روشنفکران وقتی پر ارزش هستند که او مرتد باشد، این است که می‌کوشند تا کفر او را نمایان سازند. مسلمانان هم تلاش می‌کنند که حافظ را مسلمان جلوه دهند. چون اگر حافظ مسلمان باشد آخوندها به آسانی گفتار او را تفسیر و تعبیر می‌کنند و اگر حافظ مرتد باشد همه‌ی گفتارش به خرمندان به ارت می‌رسد. این شیوه کش مکش همیشه با گرمی به کار می‌رود. مردم بیشتر در این کش مکش تماشاچی هستند و چشم به دهان خبرگان کارکشته دوخته‌اند و به زور تلقین روشنفکرانه پذیرفته‌اند که خود آنها هرگز نمی‌توانند شعری از حافظ را بفهمند.

سخنوران برخی از نامها را به دو گونه گاهی هم به چند گونه به کار برده‌اند. برای نمونه: پیل گاهی همان جانور درشت است و گاهی بعنوان صفت تنومندی و درشتی به کار برده می‌شود. مورچه برخلاف پیل جانوری ریز است ولی صفتهای دیگری چون کوشا، دوراندیش، دلیر و بلند همت هم به او نسبت داده می‌شوند. همچنین در سخنوری از صفات اسطوره‌ای کسانی چون یوسف، موسی، فریدون، رستم، خسرو، شیرین، فرهاد و دیگر سرشناسان داستانهای مشهور استفاده می‌شود.

در چگونگی و فهم درست این نامها و صفتها که در سروده‌ها به کار برده شده‌اند، بین اسلام زدگان و روشنفکران، جدال چندانی به چشم نمی‌خورد. ولی سخنوران واژه‌هایی را هم ستایش کردند که در اسلام آشکارا نفرین و نکوهش شده‌اند و از این جاست که جدال سوزان و جاودانی بین روشنفکران و اسلام زدگان در می‌گیرد. واژه‌های باده، می، شراب، مستی یا موسیقی در اسلام حرام و نجس و از ابزارها و وسوسه‌های شیطان نامیده شدند. اکنون سخنور، خواه از شراب انگوری سخن رانده و خواه چیز دیگری را با این نام و ارزش والای شراب ستوده است، خواه مستی از شراب را ستایش می‌کند و خواه احساس دیگری را با شکوه این مستی برابر می‌داند. از هر سو که به این واژه‌های نگریسته شود آشکار است که دیدگاه سخنور با احکام اسلامی در تضاد است. روشنفکران به جای اینکه به راستی و درستی روشن کنند که در فرهنگ ایران شراب و موسیقی ستایش می‌شده است، و این ستایش با آیه‌های قرآن، که شراب را نکوهش کرده، در تضاد است، کوشش دارند که از محبوبیت سخنور (بیشتر در مورد حافظ جدال است) سود ببرند. اکنون چه تفاوت می‌کند که آیا حافظ که ماه صیام (ماه روزه) را نفرین می‌کند، از بی شرابی بی‌تاب شده بوده یا برای اینکه در ماه رمضان اجازه عبادت نداشته است. ولی روشن است که او ماه روزه را با تلف کردن عمر و مستی شراب با شادی در زندگی سنجیده است. به هر حال او برای این گناه که از ماه مبارک رمضان بیزار بوده در جهنم الله خواهد سوخت.

اندیشمندان کمترین کاری را که می‌بایست برای فرهنگ ایران می‌کردند این بود، روشن می‌کردند که ستایش از شراب و مستی به هر زبان و اندیشه‌ای با گفتار قرآن در تضاد است. روشنفکران این کار را نکردند ولی آخوندها با بی شرمی و زرنگی این واژه را آن اندازه به کار برده‌اند که دیگر نه واژه دزدی آخوندها و نه تضاد آن واژه‌ها با اسلام به چشم نمی‌آید.

خوب اکنون فرض کنیم که: ۱- هیچ کتابی از این اندیشمندان، فردوسی، مولوی، حافظ، بیرونی و دیگران بدست ما نمی‌رسید همانطور که از بسیاری دانشمندان دیگر هم که کشته و نوشتارهایشان سوخته شدند چیزی بدست ما نرسیده است، ۲- ایرانیان در هزار و چهارصد سال پیش دیوانه شده بودند و به تازیان بیابان گرد پناه برده بودند تا اجازه داشته باشند که برای آنها بردگی کنند، ۳- ایرانیان امروز هم مانند قرنهای گذشته از کورش و داریوش و

فرهنگ آن زمان بی‌خبر می‌مانده بودند، ۴- هیچگاه زرتشت و حتا اندیشمند دیگری در ایران زاده نشده بود، پس امروز بایستی مردم ایران محکوم باشند که برای همیشه ننگ ولایت فقیه را تحمل کنند؟ آیا سیاهان آفریقایی که برای بردگی به آمریکا کشانده شده و چیز به جز بند بردگی بر خود نداشتند، نتوانستند بندهای اسارت خود را پاره کنند؟

اگر روشنفکران، خرد مردمان را، باور دارند پس چرا باید به آنها تلقین کنند که آنها بدون مرشد و پیشکسوت توانایی درک واژه‌ها را ندارند. آخر خرد مردم که در سر یک نفر انباشته نشده است، آیا برداشت این روشنفکران از خرد مردم خرد بدون مردم است یا در افسونی است که آنها به مردم می‌فروشند؟ برای نمونه خرد را بیازماییم:

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

هر کس با آگاهی‌های همگانی، اگر اندکی نیروی خرد خود به کار ببندد، می‌تواند برداشتی از این گفته داشته باشد و نیازی هم به افسون و افیون مرشد عالمی ندارد، اگر برداشت او با دیدگاه دیگری تفاوت دارد، این خلاف خرد نیست بلکه خلاف یک شریعت است.

برخی با ولایت فقیه، ولایت امام مهدی که نه زاییده شده و نه می‌زاید، مخالفند، این نه به آن معنی است که آنها آزاده و آزادیخواه هستند بلکه آنها برآند که پیشاپیش زنجیر بندگی امام شریعتی، امام سروش، امام مصدق و بتهای زنده یا مرده‌ی، دیگری را به گردن مردم گره بزنند. آنها از مردمسالاری، سالاری بر مردم را تصور می‌کنند، آنها سوداگرانی هستند که می‌خواهند مردم را برای خرید کالای خود آماده کنند، آنها کالایی در خور نیازهای مردم ندارند. البته کسی که هیچ کوششی برای شناخت مردم نکرده است، نمی‌تواند درد مردم را بشناسد و اگر هم جدا از مردم برای مردم نسخه می‌پیچد، نباید هم امید درمان دردهای آنها را داشته باشد.

از گذشته تا امروز، دهها اندیشمند ایرانی پدیدار شدند که سالهای زیادی را برای بررسی واژه‌های کتابی، برای شناسایی نویسنده‌ای یا برای سرگذشت یک پدیده‌ی تاریخی به کار برده‌اند. کمترین آنها برای شناخت، فرهنگی که آن اندیشه‌ها و پدیده‌ها را آفریده است تلاش کرده‌اند. اکنون هم کمتر کسی را می‌توان یافت که جامعه‌ی کنونی، مردم زنده‌ی ایران، بینش فرهنگی ایرانیان، را بدرستی بررسی کرده باشد یا بررسی کند. این کاستی از خودپرستی است که ایرانیان می‌خواهند آسان به آرمانهای خود برسند. مثلاً در ایران هنوز هم حتا یک کتاب چاپ نشده که در آن نام و ویژگیهای گیاهان و جانوران ایران به درستی گردآوری شده باشد. اگرهم اندک کوششی در این زمینه شده نخست از سوی پژوهشگران بیگانه بوده است. ولی از همین هوشمندان ایرانی بسیار کسانی دیده می‌شوند که کتابهایی در مورد تعبیر خواب، جن گیری، گنجیابی، رمالی، فرشتگان، معجزات هریک از امامها، کشف ارواح، خدایان فلک و پریان نوشته‌اند و می‌نویسند.

باید نتیجه گرفت که افیون اسلام ایرانیان را خودخواه، تنبل، دروغ پرور، بیگانه پرست و از خود بیگانه کرده و همه‌ی معیارهای انسانی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مردم را با بد خویی و بد منشی اسلام آلوده ساخته است. تا زمانی که روشنفکران اندیشه‌ی خود را از این آلودگیها پاک نکنند نمی‌توانند راستی و درستی را بشناسند. ایمان آب را از چشمه آلوده می‌کند، باید ایمان را از سرچشمه جدا کرد تا آب پالایش پذیر شود. پرندگان را نمی‌توان از نوشیدن آب زهر آلود باز داشت ولی می‌توان آب را گوارا ساخت.

آزادگی از خوداندیشی و خوداندیشی از رنج بردن در پهنه‌ی اندیشیدن به بار می‌آید کسی که، آگاهی خود را بر اساس ایمان و پیروی از دیگران گرد آورده، خوداندیشی را نیاموخته است. پیروان، سرسپرگان، مریدان همیشه یک شیوه، یک پیشوا، یک پندار، یک اندیشه یا یک قهرمان را پیدا می‌کنند تا به کمک او بدون رنج اندیشیدن کمبود دانش خود را جبران کنند.

کسیکه، هنر نان پزی را آموخته، ناتوا است او می‌تواند نان فروش هم باشد ولی هر نان فروشی ناتوا نیست.